

## فانی کشمیری

سید امیر حسن عابدی\*

ملاً شیخ محمد محسن متخلص به فانی شاگر ملاً یعقوب صرفی (م: ۱۰۱۳/هـ ۱۶۰۵ م) و ملاً واصب و استاد غنی کشمیری (م: ۱۰۷۹/هـ ۱۶۶۸ م) و محمد اسلم سالم کشمیری (م: ۱۱۱۹/هـ ۱۷۰۷ م یا ۱۱۳۰/هـ ۱۷۱۸ م) می باشد. وی نیز مرید شیخ محمد اله آبادی (م: ۱۰۵۸/هـ ۱۶۴۸ م) و از درباریان شاهزاده داراشکوه (۱۰۶۹-۱۰۲۴/هـ ۱۶۵۹-۱۶۱۵ م) بوده است. در تعریف داراشکوه و مرشد خود می سراید:

فانی که سجده در داراشکوه کرد دیگر سرش فرود به هر در نمی شود

\*

هفت گردون خلوتی از خانقاه پیر ماست از گدا تا شه مرید پیر عالم گیر ماست

مؤلف مرآة الخیال می نویسد:

“فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار خوش گو و خوش صحبت بوده”<sup>۱</sup>.

صاحب ریاض الافکار می گوید:

“حیلی سخن رس و خوش تقریر بود و صحبتش را در کشمیر رشک افزای گل

و گلزار می توان انگاشت”<sup>۲</sup>.

مؤلف نتائج الافکار می نویسد:

“گنجینه فنون نکته دانی شیخ محسن فانی... از اعیان کشمیر است و در فضل و

کمال بی نظیر”<sup>۳</sup>.

---

\* استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. ص ۱۶۶.

۲. ورق ۴۹.

۳. ص ۵۴۱.

صاحب صبح گلشن می گوید:

”از خوش نوایان خطّه دل پذیر کشمیر و در تلامذه ملّا یعقوب صرفی کشمیری فاقدالنظیر بود. ملّا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود را پیش نظر اصلاحش می کشیدند و به طفیل شاگردی وی در سخن سرایی به رتبه استادی رسیدند و وی در اکثر علوم علم یکتایی می افراشت“<sup>۱</sup>.

مؤلف کلمات الشعرا می گوید:

”خود را از موحدان می گرفت و از اکابر کشمیر صوفی مشرب بود“<sup>۲</sup>.

صاحب مجمع النفاّس می نویسد:

”در فضل و کمال و شعر شاگرد ملّا صرفی... است، خیل اهل کمال از دامن تربیت او برخاسته اند“<sup>۳</sup>.

می گویند که در اوائل زندگانی خود فانی در خدمت نذر محمد خان (م: ۱۰۶۰ هـ/ ۱۶۵۰ م) حاکم بلخ بوده، اما بعداً در خدمت شاهجهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ/ ۱۶۵۸-۱۶۲۸ م) وارد شد و به منصب صدارت فائز گردید. نیز گفته می شود که وقتی که مرادبخش (۱۰۷۲-۱۰۲۳ هـ/ ۱۶۶۲-۱۶۱۴ م) نذر محمد را شکست داد در کتابخانه او نسخه ای از دیوان فانی پیدا شد که دارای قصیده ها در مدح نذر محمد بود و لهذا فانی از خدمت معزول شد، اما اجازه دریافت کردن حقوق تقاعد را داشت. بعد از معزول شدن فانی در کشمیر زندگانی بازنشسته ای می گذراند:

فانی آخر منزوی در گوشه کشمیر شد گرچه جایی بهتر از شاهجهان آباد نیست

در کشمیر فانی وقت خود را در درس و تدریس صرف می کرد و اعیان شهر مرتب

نزد وی می رفتند. اسم منزل فانی «حوض خاص» بود.

وقتی که ظفر خان احسن<sup>۴</sup> به سمت استاندار به کشمیر رفت فانی خیلی خوشحال گردید:

۱. ص ۳۰۸.

۲. ص ۸۵.

۳. ورق ۳۰۷۴.

۴. ظفر خان احسن (م: ۱۰۷۳ هـ/ ۱۶۶۲ م): ”به... نزهت باغ و بستان و چمن سرایی و گلشن آرایی پرداخت. اقسام ریاحین از کابل طلبیده نهال ساخت“. (تاریخ کشمیر، عاجز)

بهار گلشن کشمیر باز رنگین شد که ابر فیض ظفر خان کامگار آمد  
 اما بعداً بین آنها مخالفت پیدا شد. فانی عاشق دختر رقاضی بود که ظفر خان هم  
 او را دوست می‌داشت. وقتی که او به ظفر خان توجهی نکرد، او فانی و نجی هر دو را  
 هجو کرد:

خفته را بیدار سازد باد دامن نجی      مرده را در جنبش آرد بوی ابنان نجی  
 لته حیض نجی شد شمله و دستار شیخ      رشته تدبیر او شد باد تنبان نجی  
 فانی نیز به نوبت خود اشعار هجایی درباره ظفر خان نوشت:

گو ظفر خان داغ شو امشب که فانی این غزل  
 در اله آباد پیش قدردانی خوانده است  
 گفته می‌شود که فانی مجبور شد که کشمیر را ترک نموده در دهلی پناه ببرد. فانی  
 عشق زیادی به کشمیر داشت:

در بهار گلشن کشمیر فانی هر طرف      جز شراب ناب شمع مجلس احباب نیست  
 و در مقابل آن آب و هوای هند موافق طبع او نبود:  
 فانی از بخت سیاهت شده در هند وطن      ورنه جای تو به جز گوشه کشمیر نبود

\*

هوای بر شگال هند خوش آمد مرا لیکن      نسیم نوبهار کابل و کشمیر می‌باید  
 از معاصرین فانی ملأ مفید بلخی او را هجو کرده است. فانی به شراب و تریاک  
 معتاد بود. وی بالاخره در سال ۱۰۸۱ هـ/ ۱۶۷۰ م از این جهان فانی درگذشت.  
 می‌گویند دیوان فانی دارای بین پنج هزار و هفت هزار شعر می‌باشد. کلیات فانی  
 به شرح ذیل است:

مثنوی: ۴ عدد، ۷۳۶۶ بیت.      غزل: ۵۲۶۵ بیت.  
 قصیده: ۵ عدد، ۱۶۸ بیت.      رباعی: ۱۶۶ عدد.

### ناز و نیاز

نخستین مثنوی فانی «ناز و نیاز» (۱۹۲۸ بیت) است که دارای یک داستان عاشقانه و  
 تاریخی می‌باشد و بدین نحو آغاز می‌گردد:  
 الهی آتش عشقی برافروز      که باشد همچو داغ لاله دلسوز

بعداً شاعر می گوید:

زلیخا را به یوسف نامزد ساخت	به این آهنگ ساز عشق بنواخت
ز روی حسن لیلی پرده برداشت	نوای عشق از قدش بر افراشت
به فرهاد از لب شیرین سخن کرد	به نل هم جلوه از حسن دمن کرد
به محمود از ایاز آورده پیغام	که گشت از عشق او بی صبر و آرام

قبل از آغاز حکایت شاعر از هند و عرفای گرامی آن تمجید می کند:

سواد هند خاک عشق خیز است	که آنجا آفتاب حُسن تیز است
جهان را نور از هندوستان است	سوادش مردم چشم جهان است
دلَم شد روشن از حُسن سیه فام	عجب کز کفر دیدم نور اسلام
که بود استاد من خوش طبع و زیرک	نظام الدین محمد شیخ میرک
ز اهل فضل غیر از آن حق آگاه	نگفته درس کس در مجلس شاه
همین بس عز و شان او که گویند	همه شهزاده ها شاگرد اویند
میان اهل دانش با شکوه است	که یک شاگرد او داراشکوه است

\*

به لاهو از دم گرم میان سیر	هوا دارد بسان شعله تأثیر...
در اجمیر از معین الدین چشتی	روان در بحر عرفان است کشتی
چو هر شهری ز هندیام آمد	به یاد من اله آباد آمد
درو شیخی محب الله نام است	که مشهور جهان از فیض عام است

### داستان

در زمان سلطنت اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ ه/ ۱۶۰۵-۱۵۵۶ م) مرد جوانی به اسم سید موسی از کالی به فتحپور سیکری آمده و ده سال محترمانه در دربار اکبر بود:

برای امتحان بخت و اقبال به خدمت صرف کرد از عمر ده سال

بعداً روزی موسی دختر زرگری به اسم موهنی را در خواب دید و شیفته جمال او گردید:

شبی آمد به خوابش ماهرویی	چو شب بر مه پریشان کرده مویی
چو مهر و مه به یکدیگر رسیدند	به هم از چشم مست افسون دمیدند
نهادم تا به راه دلبری گام	بر آوردم به اسم موهنی نام

وقتی که اکبر حال او شنید او را طلب کرد و ابوالفضل (۱۰۱۱-۹۵۸ هـ/۱۶۰۲-۱۵۵۱ م) برای احضار وی نامه نوشت:

وزیر اعظم شه شیخ ابوالفضل      که در فهم و فراست بود بوالفضل  
به‌سید نامه عظمی فرستاد      که شاهنشاه کرد امشب ترا یاد  
به‌حکم شاه موسی به اکبرآباد فرستاده شد.

موسی در خیابان‌ها و کوچه‌های اکبرآباد سرگردان شد تا به‌خانه‌ای رسید که محبوبه او در آن منزل داشت:

نگاهی بر در و دیوار می‌کرد      تماشای سرای یار می‌کرد

برای دیدار معشوق موسی خود را در لباس گلفروش درآورد:

به‌قصد دیدن آن سرو آزاد      به‌رسم گلفروشان کرد فریاد

و بدین وسیله او داخل منزل موهنی شد و سه شب آنجا مخفیانه گذرانید:

گل و بلبل به‌یکدیگر رسیدند      گلی از گلشن دیدار چیدند

سه روز و شب به‌کوی یار گردید      مقیم سایه دیوار گردید

بعد از سه روز موسی خانه‌ای اجاره کرد و محبوبه خود را به‌آنجا برد:

ز منزل رو سوی بازار کردند      وداع آن در و دیوار کردند

در آن خانه را زنجیر کردند      بهم دیوانه‌ها تدبیر کردند

در عیش و طرب را باز کردند      بهم ناز و نیاز آغاز کردند

وقتی که خویشاوندان موهنی او را پیدا نکردند نقشه ریختند که موسی را بکشند. از دیدن نقشه وحشت‌ناک آنها موهنی به‌خانه برگشت و طوری نشان داد که دیوانه شده است.

موسی به‌چادر سلطنتی برگشت و موهنی هم از اکبرآباد همراه شاعری به‌نام قاضی جمال که رفیق موسی بود رفت. اما در راه خویشاوندانش او را گرفتند و محبوس کردند:

پی دفع جنون تدبیر کردند      به‌پای آن صنم زنجیر کردند

موسی نتوانست جدایی را تحمل کند و سپس وی سه مرتبه شعر ذیل را ادا کرد و

جان سپرد:

دلَم صد جان ز عشق دلستان یافت      ازین به‌دلستانی کی توان یافت

جنازه موسی از طرف خانه موهنی رد شد و او گریه‌کنان از بام افتاد و بالاخره او هم درگذشت.

مثنوی سوم فانی «مصدرالآثار»  
(۱۶۰۷ بیت) است که در سال  
۱۰۶۷/هـ ۱۵۵۷ م در بحر  
مخزن اسرار نظامی نوشته شده  
است.

فانی عقیده داشت که این مثنوی هدیه  
گران‌بهایی است برای ایران، توران و اصفهان و  
عنایت خان آشنا (م: ۱۰۸۱/هـ ۱۶۷۰ م)، میرزا حسن  
بیگ رفیع (م: ۱۱۰۰/هـ ۱۶۸۹ م) و صائب  
(م: ۱۰۸۱/هـ ۱۶۷۰ م) را یاد کرده است:

قبولش گر کنند این شعر فهمان	شود مشهور در ایران و توران
در اندک فرصتی از سمره آن	کند روشن سواد خود صفاهان
کنون خواهم که از عین عنایت	عنایت خان ببیند این حکایت
رفیقش گر دهد جا در کف خویش	رود چون ساغر می کار او پیش
به صائب هم دعایی می‌رساند	که قدر این دعا او نیک داند

ابیات ذیل اسم و سال تصنیف این مثنوی را بیان می‌کند:

ز حسن و عشق از بس یافت اتمام	بود ناز و نیاز این نامه را نام
بگوشم گفت هاتف از عنایت	رقم زد کلک فانی این حکایت

ملاً عبدالقادر بدایونی (م: ۱۰۰۴/هـ ۱۵۹۶ م) به‌حدی از این داستان عشقی متأثر بود  
که آن را به‌طور مفصل بیان کرده است. نیز گفته‌ی وی دارای جزئیاتی است که در مثنوی  
«ناز و نیاز» دیده نمی‌شود. بنابر این در اینجا عین عبارت او نقل کرده می‌شود:

”و از عجائب امور که در این سال [۹۷۶/هـ ۱۶۶۸ م] واقع شد قضیه وفات سید  
موسی ولد سید مگری (یا بگری یا بکسری) گرمسیریست از اعیان سادات کالپی  
از دیار هند مجملاً آنکه سید موسی در ملازمت شاهنشاهی بوده از قضا در آگره  
بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته  
گشت و کمند نظر پاک او معشوق را جذب کرد و رابطه تعلق و تعشق از  
جانین استحکام گرفت...“

و چون لشکرکشی رنتهنبور شد سید موسی تخلف ورزیده و از درون قلعه آگره  
خانه در جوار محبوب به‌کنار آب جون نزدیک به‌میر سید جلال متوکل گرفت و

کارش به جنون کشید و یک دو مرتبه او را مصحوب نفران معتمد خویش از خانه‌اش برآورد هر نوبت یا به دست عسسان یا به دست زرگران قبیله وی افتاد...

و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در این فرصت گاه‌گاهی از دور به‌نگاهی قانع بودند تا شبی سید موسی به‌اشارت آن کمند افکن کمندی... بر بام موهنی انداخت. چون رسن‌بازان برآمد و با یکدیگر صحبت بعضت گذرانیدند چنانچه مثنوی دلفریب نام که سید شاهی برادر سید موسی گفت اشعار بدان معنی می‌کند:

هرچند هوای دل زدی جوش	می‌کرد حیا ندا که خاموش
در پیش نظر زلال حیوان	یک دم نه مجال خوردن آن
دل‌ها ز کمال تشنگی گرم	لب‌ها شده مهر بسته از شرم
یک خانه خلوت و دو مشتاق	دل‌ها شده جفت مانده تن طاق
مانند دو خسته دل افروز	در بازی طاق و جفت تا روز
این است به‌نزد ما محبت	کز دل ببرد خیال شهوت
چون دل ز هوای نفس میرد	کی عشق در آن قرار گیرد
نبود به‌جهان بی‌سر و پای	جز در دل پاک عشق را جای
عشق است انیس جان پاکان	عشق است رفیق دردناکان
القصه به‌صد لطافت و ناز	بکشاده هزار دفتر راز
دیدند قریب چون سحر را	کردند وداع یک دگر را

و در وقت وداع قرار چنان یافت که معشوق از بستر خواب برخاسته خان و مان

وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق روان شود... و گفت:

کای عاشق صادق وفاکیش	من با تو موافقم میندیش
عهدی که نخست با تو بستم	آن عهد یکی است تا که هستم
برخیز که فکر خود نمایم	وز بام دگر فرود آییم
تا آنکه نگشته است آگاه	دزدیده رویم تا سحرگاه

و از آن محله سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاشانه‌اشنایی معتمد علیه تا سه روز مختفی ماندند و خویشان نازنین خانه سید موسی را حلقه‌وار در میان گرفته بنیاد دعوی و خصومت نهادند و سید شاهی

برادر خورد سید مشارالیه که به فقیر نسبت محبت صادق دارد و این قصه را اول تا آخر در مثنوی کرده و بعضی ابیاتش بالا مذکور شد جوابها می داد و به لعل و لیت می گذرانید و آن دلبر از آن معرکه خبردار گشته و دلش به سید موسی سوخته که مبادا از حاکم ضرری به او رسد و آن دلداده را به ضرورت رخصت داد و به وعده وصل باز امیدوار ساخت و خود از ترس خال بدنامی که بر چهره او نشیند بازگشته به خانه رفت و بهانه آورد و گفت که به فلان شب که خواب در دیده من جا گرم کرد شخصی به آن چنان شکل دلربای که کسی در خواب هم مثل آن نبیند دست مرا گرفت، از عالم مثال به عالم خیال درآمدم و آن خواب به بیداری مبدل شد و آن نازنین را عیان دیدم که تاجی مکمل از جواهر بر سر و دو شهپری از نور دربردارد و بر من چون جادو زده ها افسونی خوانده حیران طلعت خویش گردانیده و بر پر و بال خویش گرفته به شهری برد که تعریف آن مگر در افسانه ها شنیده باشید و در قصری رفیع و منبع پر از عجائب و غرائب گوناگون و در هر گوشه اش خیل پری نژادان آرام گرفته:

هرچند که آن مقام دلخواه	بوده به خدا بسی طرب‌گاه
و آن جمله بتان حورزاده	بودند به خدمت ستم ستاده
لیکن ز فراق دوستانم	آرام نمی گرفت جانم
می مردم از اشتیاق مادر	می سوختم از غم برادر
هر لحظه درین تن بلاکش	هجر پدرم همی زد آتش
با گریه زار و آه جان سوز	چون رفت در آن مقام سه روز
دیدند همه که بس خرابم	بسیار ز غم در اضطرابم
آگاه شدند از ملالم	کردند ترخمی به حالم
ز انسان که مرا به خانه بردند	برده به چنان غمی سپردند
آورده به خانه ام رساندند	ز آن محنت و درد وا رهانند

هندوان... این حیلۀ جمیله را باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود اما بنا بر غرض روزی چند آن گنج را در حلقه مار آهنین کشیدند و در بالاخانه مقفل و محبوس گردانیدند و سید موسی از فراق به مرور مغلوب الحال شد و رسوایی تخلص آورد و از عقیله عقل به یکبارگی خلاص یافت...



”و چون این قصه... اشتهار یافت در هر مجلس از آن داستانی و در هر دهانی بیانی بود. دلآرام پیغام به دست مشاطه فرستاد که من خود بهزاد محنت و رنج عذری و بهانه که زنان را می‌باشد ساخته از دست و زبان بدگویان فی‌الجمله خلاص یافتیم:

از طعنه اهل عصر رستم	فارغ ز چنان بلانشستم
در کوی جنون علاج‌یابی	و آن رنج مرا به‌یاد آری
اکنون هم اگر علاج‌یابی	امید که رو از آن نتابی
نوعی بکنی که این فسانه	شهرت نکند درین زمانه
یعنی که ز شهر من برآیی	وز منزل ما کنی جدایی
لیکن ز گمان دوستداری	یک محرم راز خود گذاری
تا حال مرا چنانچه داند	هر روز به تو خبر رساند

و سید موسی به موجب فرموده او سحری رفته او را به‌حالی که معلوم است وداع کرد و غریو از جانین برخاست و محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود به‌عزم ملازمت راه رنتهنبور پیش دیده همت ساخت...

”و آن نازنین تاب و دوری نیاورده بعد از روزی چند به آن محرم متفق شده گفت که شبی به صورت گدایان فریاد برآری و من به‌حیله چیز دادن از خانه به‌درمی‌آیم و با تو از این شهر به‌در می‌روم و کنیزکی را که دیدبان او بود در پی کار فرستاد و روی به‌فرار نهاد...

”و استعداد سفر قبل از آن ساخته بودند و سه روز شهر پنهان بوده به‌خاطر جمع به‌جانب فتحپور و بیاز روانه گردیدند. اتفاقاً از آنجا که خدای عز و جل نمی‌خواست به‌یکبار در میانه راه خویشی از خویشان آن لعبت چون بلای ناگهان پیدا شده او را که خود مستور افسانه‌اش چون روز روشن مشهور شناخت و دست در دامنش محکم زد...

”عسسان پهلوان جمال که در آن ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای عظیم برخاسته. جمیله گریخته را به‌خویشان و گریزاننده را به‌زندان سپردند تا از شکنجه به‌شدت و صعوبت تمام مدت مدید رنجه گشته و به‌نوعی خلاص یافته.

خبر این واقعه به لشکر نزد سید بیچاره آواره بردند و او که از صنف دوری مانند هلالی و خیالی شده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته دل به مرگ نهاد و اسباب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خوش است و گریبان صبوری چاک زده خواست که به آگره آید. برادران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی به زجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه می‌داشتند تا آنکه اردوی ظفرقرین به مستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و در این مرتبه هرچند جهد کرد دیدار یارش از آنکه در جای مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد. در این اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سیوکن‌پوری از توابع کالپی را که با سید موسی نسبت مصاحبت جانی داشت و دل بر او سوخت و وقت نماز شامی آن کنج‌نشین کاشانه عفت را از آن کلبه تاریک برآورده بر توسن سرکشی... ردیف خود ساخته به راه کنار دریای جون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره‌کنان از پیش فریادزان رسیدند و اسپ در جرها و آب کندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر درو حل ماند و چون مهره نرد در آن ششدر روی گذشتن نداشت و نازنین دل تنگ آمده خود را به ضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی را گفت تو جان خود به سلامت ببر و سلام مرا به آن گرفتار رسان...

”سید موسی این خبر شنید و درون قلعه آگره به جایی که داشت در بر روی خویش بر بست و از یأس و حسرت روح او درگذار و جانش چون طایر ملکوتی به پرواز درآمد و از حبس چار دیوار طبیعت رست و از بند دوست و دشمن فارغ شد و در آن حال سه بار این بیت بر زبان راند که:

از یار دلم هزار جان یافت یاری به ازو نمی‌توان یافت

الهی این درد را نصیبه جان من خراب مهجور گردان... و چون رخت از این سرای مستعار به دارالقرار کشید قالب‌تهی او را به دست‌تهی به منزل بردند تا به گل بسپارند. از مرد و زن غریو و شیون برخاست. اتفاق نعش او را از زیر غرفه آن صنم طرفه گذرانیدند و صنم چون در این نوبت گرفتار شده زنجیری چون

گیسوی مسلسل در پای او انداخته بودند بالای بام از صبح تا شام متحیر و مبهوت ماند. مهر سکوت بر حقه لعل و یاقوت نهاده نظاره جنازه آن شهید عشق می کرد. آخر بی طاقت و بی قرار گشته خود را به همان حالت نعره زنان از آن طاق بلند انداخت و زنجیر از پا بگسست و دیوانه وار سر و پای برهنه اول در محله آن غریب از دولت وصل بی نصیب رسید و حالش زمان زمان تغییر پذیر شد. گاهی خاموش و گاهی مدهوش سر تحیر به گریبان تفکر کشید و آثار بیماری برو ظاهر گشت:

بیدار ز بهر آخرین خواب      چون اشتر عید و گاه قصاب  
سیب ذقش ز حال گشته      مانده سیب سال گشته

مادر و پدر او را به آن حال دیده دست ازو به یکبار شسته معذور داشتند...  
”و بعد از آنکه اختلافی و اختلالی تمام چون نبض اهل سكرات در حرکات و سکناتش پیدا شد دمبدم چون سوداییان با خود در جنگ و در گوشه دلتنگ نشسته بر سینه سنگ می زد و نام سید موسی را ورد زبان و حرز جان ساخته... خود را بر خاک عاشق پاک زد و جان به جانان سپرد چنانچه سید شاهی صاحب در آن مثنوی اشاره به آن می کند که:

با خوبی او چو عشق شد جمع      پروانه صفت بسوخت آن شمع  
کرد از سر شوق و جذبه فریاد      موسی به زبان گرفت و جان داد  
در یک نفس آن دو سرور عشق      گشتند شهید خنجر عشق  
تا آنکه میان باغ رضوان      باشند بهم ز خلق پنهان  
آن هر دو مصاحبان جانی      رفتند از این جهان فانی  
از درد و غم فراق رستند      پنهان ز همه بهم نشستند  
ای سیدی این چه حال داری      دل را چه به غم حواله داری  
این واقعه را بکن فراموش      در صبر بکوش و باش خاموش

... اگرچه... جای اطناب در این واقعه نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی اختیار عنان قلم از قبضه اقتدار بیرون برد و دراز نفسی واقع شد<sup>۱</sup>.

۱. منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۸-۱۰۹.

مؤلف هفت اقلیم نیز از سید شاهی تمجید و این داستان را مختصراً بیان نموده است. سپس به قرار ذیل شروع می‌کند:

یکی از کتاب‌های مهم قرن  
یازدهم هجری، «دبستان  
مذاهب» به فانی منسوب شده  
که کاملاً اشتباه است.

”سید شاهی صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم  
است و با وجود فضیلت شعری در غایت  
جودت انشا می‌نماید... آورده‌اند که سید شاهی  
را برادری بوده خو کرده محنت و دلدادۀ  
محبت... ناگاه در ره‌گذری هندو زنی بدید هر  
هفت کرده چون ماه دو هفته:

نگاه شرمگین مایه ناز      نهال قامتش همسایه ناز  
بالایی ز زلف نیم تابش      ستم خاری ز گلزار عتابش

#### میخانه

مثنوی دوّم به اسم میخانه (بیت ۱۲۷۳) مانند مثنوی‌های دیگر در زمان پیری شاعر نوشته شده:

به‌صهبا کنم موی خود را خضاب      که از وصل هر یک شوم کامیاب

\*

به‌هنگام پیری جوانی کنم      چو می در جهان زندگانی کنم  
در این مثنوی فانی از باغ‌ها، رودخانه‌ها، نهرها و جاهای با صفای کشمیر ذکر و  
ستایش کرده است:

گرو برده از سلسبیل آب دل      که رنگین شده از بهار کول

\*

گلشن آتش انداخت در آب دل      شد آتشکده روی تالاب دل

\*

اگر کس کند سیر باغ نسیم      نیارد دگر یاد باغ نعیم

\*

اگر سر کنم وصف باغ نشاط      نگنجد دلم در تن از انبساط

\*

عروس همه باغ‌ها شاله‌مار که او را گرفته است دل در کنار

\*

چو در عیش‌آباد کردم عبور دو بالا طرب شد دوچندان سرور

\*

ازین باغ‌ها به‌بود باغ شاه که فرق است از خانه تا خانقاه

\*

بود حوض او حوضهٔ فیل کوه سزد گر بود جای داراشکوه

\*

چو کردم ره خانهٔ خویش یاد چو کشتی رهم در بهت اوفتاد

\*

چو در باغ ستیم گذار اوفتاد عبورم به‌شهر و دیار اوفتاد

\*

به‌باغ فتح چند کردم گذر که از هند یابم در آنجا خبر

\*

چو چشمم شود روشن از باغ نور اگر صفحهٔ گل نخواهم چه دور

\*

ز یاد قد سرو موزون شوم ز هر جلوهٔ بید مجنون شوم

\*

کند تا دعایم بگردون گذار دهم دست بیعت به‌دست چنار

\*

چنار از می شوق لبریز شد ز باد خزان آتشش تیز شد

\*

برآرم سر از کالپی و پیماگ ز چشمم فتد چشمهٔ ویرناگ

\*

عمارات دلکش درو بی‌حساب چو سیماب لرزند از سیم آب

\*

به‌از چل ستونش کجا جا بود که بر ملتقای دو دریا بود

در خاتمه شاعر قضات را هجو کرده و سیرت بد آنها را نشان داده است:  
یکی قاضی شهر اسلام شد که از رشوتش شرع بدنام شد

### مصدرالآثار

مثنوی سوّم فانی «مصدرالآثار» (۱۶۰۷ بیت) است که در سال ۱۰۶۷ هـ/ ۱۵۵۷ م در بحر مخزن اسرار نظامی نوشته شده است. اسم مثنوی و سال تصنیف آن در ابیات ذیل داده شده است:

مصدرالآثار ز بس نام اوست      یک اثرش صورت اتمام اوست  
بود اثرهاش چو از حد فزون      آمده تاریخ ز نامش برون  
مثنوی مزبور با بیت ذیل شروع می‌شود:

بسم الله الرَّحْمَنُ الرَّحِيمِ      تازه نهالی‌ست ز باغ قدیم

شاعر در این مثنوی مثل مثنوی‌های دیگر خود اوّل مدح خدا، رسول، خلفای اربعه و شاهجهان را می‌سراید:

جعد شب از سلسله موی کیست      ماه نو از جنبش ابروی کیست  
آب بریز این کره خاک را      خاک‌نشین کن همه افلاک را  
خاک ز فیض قدمت پاک شد      نوبت آرایش افلاک شد  
روشنی صبح شب تار ازوست      دیده بخت همه بیدار ازوست

بعداً نظامی، امیر خسرو، جامی شیخ یعقوب صرفی و شیخ محب الله اله‌آبادی را مدح می‌کند. در سه «صحبت» شاعر برای احیای دل و اماتة نفس شریر، «حصول مقام بقا بالله که مقدم است بر فنا فی الله» و «رویت عالم اطلاق در تقید و عالم تقید در اطلاق» از مرشد خود استفاده کرده است. فانی معتقد است که راه تصوف از راه شریعت جدا نیست. و بنابراین وی در رعایت مراسم و آداب دین اصرار می‌کند:

راه خدا غیر ره شرع نیست      مسلک آن اصل جز این فرع نیست

«مصدرالآثار» کاملاً مثنوی مذهبی می‌باشد و روی تفکر اخلاقی نوشته شده است. این مثنوی دارای هشت «اثر» است که در آن فضیلت کلمه طیبه، نماز، روزه، حج، زکوة، توبه، تواضع و توکل بیان شده. نیز برای خاطر نشان کردن این فضائل داستان‌های کوچک اخلاقی به‌طور تمثیل داده شده است.

## هفت اختر

مثنوی چهارم «هفت اختر» (۲۵۵۸ بیت) در سال ۱۰۶۸ هـ/ ۱۷۵۸ م نوشته شده است:

چون درو وصف هفت دلبر کرد نام او خانه هفت اختر کرد

\*

گفت در گوش صفحه پنهانی کرده این نامه را رقم فانی

و چنین آغاز می‌گردد:

ای زبان کرده در دهان همه حمد خود گفته از زبان همه

در ابتدا فانی سه مثنوی را که در مدت سه سال نوشته شده بود چنین نامیده است:

اول از آسمان عشق مجاز شده نازل کتاب ناز و نیاز

ثانی آن سه نسخه میخانه کز میش گشته عقل دیوانه

ثالث آن سه مصدرالآثار هست بر وزن مخزن اسرار

او در نوشتن این مثنوی هفت شب صرف کرده و آن را به عالمگیر بادشاه اهدا کرده

است:

هفت شب تا سحر درین نامه هفت افسانه زد رقم خامه

\*

می‌توان برد فانی این تقویم بر در پادشاه هفت اقلیم

شاه اورنگ‌زیب ملک ستان که بود حکم او چو آب روان

مثنوی مزبور داستان عشق بادشاه ایران با شاهزاده خانم چینی را شرح می‌دهد، اما

در طی داستان چندین نقاط دیگر هم ذکر شده است.

## داستان

یکی از شاهان زیبا و جوان ایران مایل نبود ازدواج کند، تا روزی مسافری به او درباره

حسن فوق‌العاده شاهزاده خانم چینی به نام خورشید گفت:

یک شب از حس چین سخن می‌کرد زلف شه را پر از شکن می‌کرد

\*

ناز شیدای چشم شهلایش عشوه هم محو در تماشایش

شاه در نتیجه عشق مهیج جوانی به نام هلال با عکس خود به چین فرستاد.

در ابتدای امر هلال به فرغانه رسید و مهمان شاه سلیمان شد. فانی مردمان فرغانه را هجو کرده است:

نام آن شهر بود فرغانه      اهل آن شهر جمله دیوانه  
 کرده از خانه‌های خویش فرار      جا گرفته به‌خانهٔ خمار  
 همه داده به‌پیر میخانه      دست بیعت بسان پیمانه  
 همه گم کرده جوهر ذاتی      در پی شاهد خراباتی

شاه فرغانه عاشق مهرانگیز بود. اما بعد از دیدن عکس هم شاه و هم معشوقهٔ او به‌شاه ایران دل باختند.

از فرغانه هلال به‌ماهان رسید و در آنجا شاهزاده خانمی عاشق او شد و سپس هر دو به‌وصال یکدیگر رسیدند:

حسن سرگرم مجلس‌آرایی      عشق بی‌پا ز ناشکیبایی

\*

در بر یکدگر فتاده ز شوق      روی بر روی همه نهاده ز شوق

\*

کار عشق است روز و شب تازه      شام آغوش و صبح خمیازه

از ماهان هلال به‌دشت گلچین که در خاک غزنین می‌باشد رفت:

جاده‌اش آب را ز جو برده      ریگش از شبنم آبرو برده

در آنجا هم شاهزاده و خانم آن کشور عاشق وی شد و در نتیجه هر دو به‌وصال هم رسیدند:

یافت چون خلوتی در آن وادی      تنگ در بر کشیدش از شادی

هلال از دست گلچین از راه هرات به‌کشمیر رسید:

دید از دور شهر معموری      چون دل و دیده جای پر نوری

چون بهشت اندران خجسته مقام      سبزهٔ صبح می‌دمد تا شام

دشت او رشک وادی ایمن      گشته چشم کلیم ازو روشن

کوه آن شهر خوشتر از طور است      که شب و روز مطلع نور است

\*

از گل سرخ و لالهٔ احمر      لعل‌ها بسته کوه او به‌کمر



کمر کوه نیست از کان کم      نیست کشمیر از بدخشان کم  
فیل مستی است کوه در کشمیر      هست پایش ز سبزه در زنجیر

\*

می‌نماید به‌اهل عالم آب      کوه‌ها همچو شیشه‌های شراب  
شده جوهای می‌درو جاری      بط می‌گشته کبک کهنساری

\*

چون زمینش سه ربع در آب است      طرح آن شهر نقش بر آب است  
چار باغ است ربع مسکونش      کوه دیوار و صحن مأمونش  
گرد آن باغ همچو باغ جنان      نهرهای عظیم گشته روان  
هست نهری روان میانۀ شهر      ریخته آب جوی شیر آن نهر

\*

خانه‌ها در کنار آن دریا      در تماشا به‌چشم روزن‌ها

\*

چون روان است طبع آن جیحون      از لبش گشته بیت‌ها موزون

\*

کوه بر گرد آن زمین گشته      خوشتر از خانۀ نگین گشته

\*

باغ و صحراش یک گلستان است      گل و سنبل درو فراوان است

\*

مرکب آنجا به‌غیر کشتی نیست      هیچ سیری چو سیر کشتی نیست

\*

اهل آن شهر اهل فضل و کمال      خورش و پوشش است شالی و شال

\*

همه خوش طبع و خوش دل و خوش خو      همه خوش فهم و خوش خط و خوش گو  
شاه، وزیر و شاهزاده خانم کشمیر به‌نام صنوبر از دیدن عکس قلب خود را به‌شاه  
ایران باختند. وقتی که هلال از کشمیر حرکت کرد شال‌های زیادی همراه خود برد:  
چون در آن ملک شال ارزان دید      تحفه‌ها بهر یار و دوست خرید

از کشمیر هلال به تبت رفت. مردمان تبت در این مثنوی به طور مردمان خوبی معرفی نشده‌اند:

اهل آن ملک گرچه انسانند      لیک در عقل کم ز حیوان‌اند  
از لباس بشر همه عریان      پای در موزه چون دو آب نهان

\*

روی شان همچو روی شیر مهیب      خوی شان زشت تر ز خوی رقیب  
همه ژولیده موی چون مجنون      همه پشمینه‌پوش چون میمون

اما شاعر از هنر اطبا و لامه‌های تبت اعتراف نموده است:

در شرائع چو ملحدان جاهل      لیک در علم طب همه کامل  
علم تشریح جمله را حالی      از زبان و بیان دهن خالی  
بهر کسب کمال خود کرده      لوح تعلیم از تن مرده  
تن اموات پیش آن احیا      نیست کم از کتاب بیش بها

\*

زان میان هر که هست علامه      می‌گذارند نام او لامه

از تبت هلال به ختن رسید و شاعر دربارهٔ مردمانش چنان می‌گوید:

مردم آن دیوار ترکان‌اند      فارسی را به‌درس می‌خوانند  
هیچ کس فارسی نداند چیست      پیش این قوم فارسی ترکی است  
چون در آن ملک فارسی‌ست هنر      فارسی‌گوست مرد دانشور  
فارسی در برابر عربی است      طعن بر اهل فرس بی‌ادبی‌ست  
زن و مردش تمام ترکی گوی      لیک چون اهل چین همه خوشروی

\*

همه مینا به‌دست و باده‌پرست      کس پری را ندیده شیشه به‌دست

\*

خانه‌ها را ز نی بنا کرده      همه در نی چو نغمه جا کرده

\*

ساده لوح‌اند اهل آن کشور      همه یک رو چو صفحهٔ مسطر

اختر خان حاکم ختن بود و پسر او به‌نام ناهید نامزد همان شاهزاده خانم چینی بود.

اکنون هلال عازم چین شد و در همان وقت دسته سلطنتی از ختن برای عروسی حرکت کرده بودند. شاهزاده خانم چینی با شاهزاده ختن، ازدواج کرد، اما از عروسی وقتی که هلال عکس بادشاه ایران را به او نشان داد، او عاشق شاه شد:  
 عشق شه را کند تنک مایه عشق خورشید را کند سایه  
 و بالآخر عروسی اوّل او فاسد شد.

هلال با شاهزاده خانم چین برگشت و از راه اندجان به اصفهان رسید. شاه از دیدن آنها خیلی خوشحال شد و گفت که پیش از ورود آنها چند درویش از چندی جا به آنجا آمده بودند، اما هلال گفت که آنها شاه، شاهزاده خانم و وزیر کشمیر و همچنین شاه و شاهزاده خانم فرغانه و ماهان می باشند.

علاوه بر مثنوی، فانی غزل، رباعی و قصیده هم نوشته است. او به اشعار و بالخصوص به غزل‌های خود افتخار می کند:

نی زمین تنها بود فانی زمین شعر من آسمان هم صفحه‌ای از کهنه دیوان ماست

\*

بس که در طرح غزل چون ما کسی استاد نیست

در زمین شعر ما یک بیت بی بنیاد نیست

\*

تا بیاض شعر فانی بود دست‌آویز ما از برای چشم مردم توتیایی داشتم  
 اما اغلب غزلیات وی رسمی و غیر جالب بوده است. چنانکه از مثال‌های ذیل  
 برمی آید:

از انتهای زلف سیه کس نشان نداد نتوان شمرد بال و پر مرغ زاغ را

\*

ز تار زلف تو تشخیص نبض خواهد کرد خبر ز عمر دراز ار دهد طیب مرا

\*

بر جبین مدی ز بخت تیره می باید کشید واجب‌العرضی به زلف یار می باید نوشت  
 مؤلف ریاض‌الشعرا می گوید:

”دیوانش قریب پنج هزار بیت است. اما شعر بلند به ندرت دارد.“

محمّد صالح کنبوه می‌نویسد:

”جلوه‌سنج حسن کلام است و مانند بهار در کشمیر صاحب مقام. شاهدان معنی را با حسن وجود بر صفحهٔ بیان جلوه می‌دهد و سرانگشت قلمش عقده از سررشتهٔ معانی به‌نیکوترین وصفی می‌کشد. فکرش آرایش‌ده دیوان سخن است و کلکش چهره‌آرای بتان معنی. فیض اندوز کمالات طبعی و الهی بوده. اوج گرای جمیع علوم است و شاعری دون مرتبهٔ آن والافطرت است و سخنوری کهین پایهٔ آن مهین سردار خطهٔ فکرت است. چون بعض اوقات به‌فکر شعر می‌پردازد و طرهٔ اشعار را به‌شانهٔ قلم می‌ترازد (و لاجرم) نام آن عالی مرتبت در جرگهٔ شاعران به‌قلم آورده“.

هنوز بعضی از اشعار غزلیات فانی کاملاً خوب و روان است. چنانکه از نمونه‌های ذیل واضح می‌شود:

چنان مزاج عروسان باغ نازک شد که از صبا شود آشفته زلف سنبل‌ها

\*

از پشت بام آن نازنین بنماید از ماه چنین خورشید افتد بر زمین چون سایهٔ دیوارها

\*

بس که عیش می‌کشان تلخ است در ایام ما باده هم شیرین نباشد در مذاق جام ما

\*

قاصدان آه حسرت صبح راهی می‌شوند شکوهٔ اهل زمین با آسمان باید نوشت

\*

در مجلس افسرده‌دلان تا نفس صبح شمع است پریشان که، پروانه کدام است

\*

چشم دارم کز غمت چشم تری پیدا کنم از برای خوردن خون ساغری پیدا کنم

\*

هر سحر کز شیشه در ساغر شراب انداختیم آب حسرت در دهان آفتاب انداختیم

قصائد فانی دارای مطالبی مانند توصیف ماه صیام، مصیبت امام حسین<sup>ع</sup> و مدح شاهجهان است. رباعیات وی بیشتر اخلاقی است. در یکی از آنها شاعر برای حافظی سوگواری کرده است.

یکی از مهم‌ترین نشان اختصاصی فانی این است که وی چندین کلمات هندی را در مثنوی و قصیده گنجانیده است. مثلاً می‌گوید:

بود مرکب خاص آن ملک بهل کزو سیر عالم بود بر تو سهل

\*

لب گل‌رخان سرخ از پان شود گهرهای دندان چو مرجان شود

\*

به‌خونریزی عاشقان هر سحر زده خنجر بیرة پان کمر

\*

نوبهار آمد به‌سیر گلشن هندوستان زبیدار طوطی به‌جای پر برآرد برگ پان  
در چمن هر صبح مینا می‌کند راگ بسنت نیست طوطی را به‌جز کلیان چون بلبل زبان  
چینه می‌گیرد چو نرگس دست گلچین را به‌زر لاله می‌بندد حنا چون گل به‌دست باغبان  
گل ز شبنم هار چنبیلی بگردن افگند تا تواند شد حریف شاهد هندوستان  
سیم و زر را وام می‌گیرد ز چنبیلی و بیل نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران  
یکی از کتاب‌های مهم قرن یازدهم هجری، دبستان مذاهب به‌فانی منسوب شده که کاملاً اشتباه است، و در مقدمه انگلیسی این مطلب مفصلاً مطرح گردیده است.

### مآخذ

۱. امیر شیر علی خان لودی: تذکره مرآة‌الخیال، طبع بمبئی.
۲. امین احمد رازی، هفت اقلیم (خطی)، شماره ۷۸۹۸، آرشیوی ملی هند، دهلی نو.
۳. پیر غلام حسن کویهامی: تاریخ حسن (اردو ترجمه) کوه نور پریس، سرینگر، ۱۹۶۰ م.
۴. دبستان مذاهب، مطبع نولکشور.
۵. سراج‌الدین علی خان آرزو: مجمع‌النفائس (خطی)، شماره ۱۶۹۵، کتابخانه خدابخش، بانکی پور، پتنه.
۶. سید علی حسن خان: صبح گلشن، مطبع فیض شاهجهانی.
۷. عبدالقادر بن ملوک شاه بدایونی، منتخب‌التواریخ، ج ۲، کالج پریس، کلکته، ۱۸۶۵ م.

۸. فهرست کتب عربی و فارسی و اردو، کتابخانه آصفیه، مطبوعه دارالطبع جامعه عثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هجری.
۹. کشتن چند اخلاص: همیشه بهار (خطی)، شماره ۶۸۹، کتابخانه خدابخش، بانک پور، پتنه.
۱۰. محمد اعظم: تاریخ کشمیر، ترجمه اردو از منشی اشرف علی، مطبع العلوم مدرسه دہلی، ۱۸۴۶ م.
۱۱. محمد افضل سرخوش: کلمات الشعرا، دین محمد پریس، لاهور.
۱۲. محمد صالح کنبوه: عمل صالح، ج ۳، محمود پرتنگ پریس، لاهور، ۱۹۶۰ م.
۱۳. مرزا محمد علی کاتب: تذکره کاتب (خطی)، شماره ۲۴۲۰، کتابخانه رضا، رامپور.
۱۴. مولانا محمد قدرت الله گوپاموی: تذکره نتائج الافکار، سلطانی پریس، بهندی بازار، بمبئی.
۱۵. مولوی عبدالرحیم: لباب المعارف العلمیه فی مکتبه دارالعلوم الاسلامیه یعنی فهرست مکتبه مشرقیہ دارالعلوم اسلامیہ پشاور، مطبع آگرہ اخبار، آگرہ.
۱۶. میر علاءالدوله اشرف علی خان: تذکره الشعرا (خطی)، شماره ۲۴۰۹، کتابخانه رضا، رامپور.
۱۷. میر وزیر علی عبرتی عظیم آبادی: ریاض الافکار (خطی)، شماره ۱۷۸۴، کتابخانه خدابخش، بانک پور، پتنه.
۱۸. میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی: تذکره نصرآبادی، چاپخانه ارمان، تهران.
۱۹. نرائن کول متخلص به «عاجز»: تاریخ کشمیر (خطی)، شماره ۷۶۰، آرشیوی ملی هند، دہلی نو.
۲۰. واله داغستانی: ریاض الشعرا (خطی)، شماره ۴۳۱، کتابخانه ملک، تهران.
21. *The Dabistan*, translated by David Shea and Anthony Troy, Paris, New York and London.
22. S.M. Abdullah: *A Descriptive Catalogue of Persian, Urdu, and Arabic Manuscripts in the Punjab University Library*, Vol. I, Part II, Lahore, 1948.
23. Wladimir Ivanow: *Concise Descriptive Catalogue of the Collection of the Asiatic Society of Bengal*, Baptist Mission Press, Calcutta, 1924.
24. Hermann Ethe: *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office*, Vol. I.
25. Abdul Qadir ibn-e-Muluk Shah known as Al-Badauni: *Muntakhab-ut Twarikh*, Vol. II. (pp.113-122), translated into English by W.H. Lowe, Baptist Mission Press, Calcutta, 1924.